

## استقبال آشوب مازندرانی از قصیده شینیه خاقانی

به کوشش: سیدرضا باقریان موحد

### مقدمه

محمد حسین آشوب مازندرانی (۱۰۹۹ق. -) از شاعران گمنام قرن یازدهم هجری است که شعرا و همانند بیشتر شاعران این دوره بیشتر در استقبال از شاعران کهن در مدح و منقبت ائمه اطهار علیهم السلام است. آشوب مازندرانی به هند رفت و به خدمت ظفرخان احسن درآمد. سپس به ایران آمد و مجدداً به هند مهاجرت کرد و در آنجا درگذشت. تنها اثر باقی مانده از وی دیوان اشعار است که بیشتر در منقبت خاندان عصمت و طهارت با این عناوین است: در منقبت بهار جنت پیرا قیاض ریاض شفاعت ساقی کوثر شاه ولایت / در منقبت آن بحر کامل مرضیه الفضائل قابل لو کشف الغطا علی مرتضی / در موعظه مسجل به ذکر نبی و ولی / در منقبت قائل انا نقطه تحت الباء صاحب الحوض واللوا علی مرتضا / در منقبت دلدل سوار مضمار لافتی شاه اولیا / در منقبت علی ابن الحسین شرف زمان وزمین حضرت امام زین العابدین / در منقبت مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب / در تعریف بهار و نعت سیدالابرار واسطه ایجاد ثابت و سیار احمد مختار / در منقبت سلطان اولیا امام رضا علیه التحیه و الثنا و... بخش دیگر اشعار او اشاره به وقایع و حوادث تاریخی است: فی التاریخ در جلوس پادشاه ایران شاه صفی / این تاریخ را در وقتی که حضرت سلیمان مکانی به شاه نهر واقع به باغ حیات بخش قلعه شاه جهان آباد خطاب نهر بهشت دادند گفت به نظر اشرف گذرانیدیم پسند طبع اشرف افتاده انعام مرحمت فرمودند....

### آشوب مازندرانی به نقل از تذکره‌ها

ولی قلی بیگ شاملوی هروی گوید: دیگر از جمله صاحب کمالان بلاد ایران که سرو موزون قامتِ قابلیتِ ایشان در آب و هوای ملک مازندران، نشو و نمای سرسبزی دیده و نهالِ بلندِ اقبالِ خیالِ ایشان به کام دل به درجه کمال رسیده، صاحب کمال مکمل خدام مولانا محمد حسین خلف مولانا افضل است در فن خطاطی و سخن‌دانی از مشاهیر زمان حضرت صاحبقرانی (شاه عباس ثانی) بوده. مولد حضرت مولوی، قریه سورک من جمله قصبه ساری ولایت مازندران است. تخلص او آشوب است. ایات مدون او آنچه بر زبان سخن سنجان بلاد ایران ساری و جاری است از ده هزار بیت متجاوز است. مشارالیه را مکرر سفر هندوستان دست داده است. آخر الامر در بلده آگره از ولایت هندوستان در سنه هزار و شصت و هفت وفات یافته مدفنتش در همان ولایت است. (کاروان هند، ج ۱، ص ۳ به نقل از قصص الخاقانی)

ملا محمد حسین آشوب تخلص مازندرانی از قریه سورک به هند رفته در خدمت ظفرخان بوده بعد از آن به ایران آمده وضع این ولایت خوشش نیامده باز به هندوستان رفته فوت شد. سبزه از مرگان من، سرمشق شادابی گرفت / نرگس از چشم ترم، تعلیم بی خوابی گرفت. نقد اشکم را به زور از مردم چشمم ربود / گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت / نیست باکم از فلک امشب که با اومی خورم / عالم آب است پندارم که آبش برده است. (تذکره نصرآبادی، ۴۶۸)

ملا حسین نام مازندرانی از اکابرزاده‌های صفوی نژاد از ایران دوبار به هندوستان آمده سیاحت فرموده و نوبتی دیگر ظفرخان پیوست و بعد از چندی درگذشت. او از طبع گوهرزای خود حاصل بحر چشم و کان دل می دهد. (تذکره نشتر عشق، ج اول الف، ص ۱۱۱)

### منابع

تذکره نشتر عشق، حسین قلی خان عظیم آبادی (قرن ۱۳ ق.)، تصحیح سید کمال حاج سید جوادی، تهران، انتشارات میراث مکتوب، ۱۳۹۱ ش.

تذکره نصرآبادی، محمد طاهر نصرآبادی، تصحیح احمد مدقق یزدی، یزد، انتشارات دانشگاه یزد، ۱۳۷۹ ش.

کاروان هند: در احوال و آثار شاعران عصر صفوی که به هندوستان رفته‌اند، احمد گلچین معانی (۱۲۹۵-۱۳۷۹ ش.)، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.

توقف نیست در ایجاد تأثیر (آن) مؤثرا  
به وقت خاص لیکن شوق خواهش داد رجحانش  
ازل وقتی است کآسایشگه خاص قدم باشد  
تو غمخوار حدوثی از زمان بالین بگردانش  
به خوان آفرینش، نعمت خلق آر بداند کس  
ننازد شهپر جبریل اگر گردد مگسرانش  
چونرگسدان نماید در نظر این چرخ دولابی  
به حیرت چشم بگشایک نظر بر نرگسستانش  
چو جوهر باش روی خویشتن برتاب از اعراض  
از آن نوعی که سازد روشناس رویت الوانش  
چرا ممکن به گرد احتیاج بالعرض گردد  
بس است آن احتیاج ذاتی مفهوم از امکانش  
نه جبری باش مطلق ورنه در قید افتی از کلی  
مبین آزادی مطلق، مقید هست زندانش  
توازی واتی، وز سیاقی کان اتم باشد  
شناساکی شوی بگذار ازین حجت و برهانش  
به وحدت گوشه گیر قاف عرفان می توان گشتن  
به کثرت چند باشی کوچه گرد شهر خذلانش  
چو طی کردی ره توحید، بگذر ز اتحاد آنجا  
به وحدت پانینفشر، سر برون کن از گریانش  
توکل توشه، اشک آب و ارادت، مرشد رهبر  
چه باکت از بیابان ها چه بیم از ام غیلانش  
به این جمعیت ار باشی توانی قطع این ره کرد  
خوشا آن راه و آن رهبر خوشا این برگ و سامانش  
گذاری گر قدم بر جان، براق جم شود رخشت

فضای عالم لاهوت، گردد وقف جولانش  
 ولیکن از گرانجانی، برین مسندگه خاکی  
 غبارت برننگیزد ز جاباد سلیمانیش  
 شدی آبستن از باد هوس، هنگام میلاد است  
 بخورِ مریمت را سوخت یکسرنارِ دهقانیش  
 جهان چون بحر الماس است، کشتی تا به کی رانی  
 به ساحل باشد آن الماس لیکن نیست پایانیش

### المطلع الثانی

ره عشق است درپیشم که هر جانب بیابانش  
 ازل را سربرید و پا ابد را قطع پایانش  
 حیات جاودانی، گشته موجِ سرابِ او  
 خضرا چشمه اش در یوزه سازد جام عطشانیش  
 خرابی هر طرف باشد درو لبریز آبادی  
 در آبادیش چون بینی خرابی هست بنیانیش  
 درو عقل آفرینانند در اطوارِ مجنونیش  
 ندانم کیست دانا، عقل اول، طفل نادانش  
 لباسی از تجرد در برِ عریان تنانِ او  
 طرازِ حله حورالعابی از غزالانش  
 به هر گامی درو گسترده خوان بی نیازی ها  
 که خوانسالار روح القدس و عقل کل، مگسرانش  
 به عرض و طول او افلاکیان سر در گریبانند  
 که نبود وسعت افلاک، عطفِ طرفِ دامانش  
 ز قطع هر تعلق قطع این ره می توان کردن  
 بریدم چون ز خود شد قطع راه شیر مردانش  
 به سرحدِ فنا رفتم بقارا مضطرب دیدم  
 چو آن عاشق که سازد دیدن معشوق، لرزانش



مثال شاهدهی کاو عکس خود در آینه بیند  
چو در من دید روی خود به کلی گشت حیرانش  
چو در عاشق نوازی ها نکردم هیچ تقصیری  
ز وصلم بهره ور گشت و نیامد یاد هجرانش  
فناى حق بقای لایزالی را کند عاشق  
بود از عاشقی معشوق، عاشق را شناسانش  
ز راه و رسم عشق و طرز معشوقیش را دانی  
زمیخ قید لنگ از حرص رانی لنگ لنگانش  
درین ره لاشه‌ای داری گرانبارتن آسایی  
هوس با شیوه تقلید، ثابت ساخت جویانش  
بر اطراف دل خود حرص را آینه‌دان داری  
به زنگارش چه می داری برآر از آینه دانش  
دهد در دست عکس از شمع بینش جلوه گر شاید  
که در خود ساخت از فرط کدورت، رنگ پنهانش  
تنی با صفوت آینه اسرار لاهوتی  
به وصف هیکل نورانی از انوار یزدانش  
ز دُردی کان پراز صد صاف دیگر بود خالی ساخت  
دلش را روح قدسی کرد پراز صاف ایمانش  
کجا نور ازل راه به خرگاه دلت باشد  
که بر در قفل و سواس است و ابلیس است در بانش  
بر آن منزل عناصر چار دیواری بود سرکش  
برو بسته تُتُق، ظلمت بنام سقف و جدرانش  
ز فخرش متکا در عجب مسندهای گوناگون  
تکبر همچو نخوت تکیه زن بر صدر ایوانش  
حقیقت را چمن افسرده چون دیدم مجازم گفت  
به سوزیک غزل بلبل نوا شود در گلستانش

### المطلع الثالث

دلم را دود پنهان است و خاموشی است درمانش  
 بَجُورِ مَجْمَرِ بِي طَاقَتِي هَا آه پنهانش  
 نشد کز زلف او یک مو تواند سر برون آورد  
 به تاریکی دلم سر برد دائم در شبستانش  
 سنان کش گشت سوی من ولی مجروح از آن گشتم  
 که از برگشتگی بخت من برگشت مژگانش  
 چسان رام نظر بازی کنم وحشی نگاهی را  
 رمیدن صد بیابان پیش باشد با غزالانش  
 بود هر جا دلی قربان آن ابروست حیرانم  
 که در هر گوشه باشد یک کمان را چند قربانش  
 سمند آتشین خوی از سرشکش شعله ای گرم است  
 که هر سو گرد راهش برق ریز آمد به جولانش  
 به نقش لعل او خواهد که هم نسبت شود چون ماه  
 گذارد خویش را خورشید تا افتد به میدانش  
 نگه را مضطرب سازند در چشم تماشایی  
 ز سیماب اضطرابی ها تماشاگاه یکرانش  
 دو گو دارم یکی سردیگری دل این قدر دانم  
 نشاید این گریبان را دوان شد وقف جولانش  
 ز چشمم سیل خون خیزد ولی آن بی وفا هرگز  
 نیندازد نظر از ناز بر یاقوت سیلانش  
 به قصدم خنجر کین بر فرازد لیک نواز  
 کند تمکین ازین عاشق نوازی ها پشیمانش  
 نمایان ز ابر گل پوش است آن صبح بناگوشش  
 همیشه صبح دارد در بغل، شام غریبانش  
 به طوفان نوح چون نازد به هر سواشک ریزان را

نهان در چشمه سار قطره اشک است طوفانش  
مجازم زین غزل سوی حقیقت رهنمون گشته  
شکفت از هر طرف گل کز رطوبت ساخت ریانش

#### المطلع الرابع

رود چون دزد در جایی که باشد راحت جانش  
سگ ارفریاد بردارد کند خاموش از نانش  
سگ نفس تو شور افکند در عالم، بده نانی  
گلوگیر آن چنان کز هر کمین برناید افغانش  
متاع معرفت خواهی اگر دزدانه بر بایی  
بترس از نفس بر خوانِ ریاضت ساز مهمانش  
مَرَس در گردنِ نفسِ خود از قیدِ ریاضت کن  
خلاف خواهش او را مقرر کن به فرمانش  
برای هر هوا نازل ز گردون گر بلا بودی  
نبودی نفس ظالم در هوای خویش میلانش  
ز تقصیری اگر نادم شود کس نفس اماره  
عجب نبود که سازد زان پشیمانی پشیمانش  
نظر بر کشتزارِ نفس اگر یک ره بیندازی  
بدانی ابر رحمت را نباشد هیچ فیضانش  
سواد الوجه زلفِ چهره فقر است در کونین  
به جمعیت توانگر گشت هر کس شد پریشانش  
غبارم طرفِ دامنِ فقیری آرزو دارم  
که بود ارزنده «الفخر فخری» مفخر شانش  
شه «لولاک» انیس قاب قوسین، یار «اوادنی»  
خدا را همزیان و محرم اسرار پنهانش  
محمد آن که مرآت لقای ایزدی آمد  
صفای طلعت بیضای حق اشراق تابانش

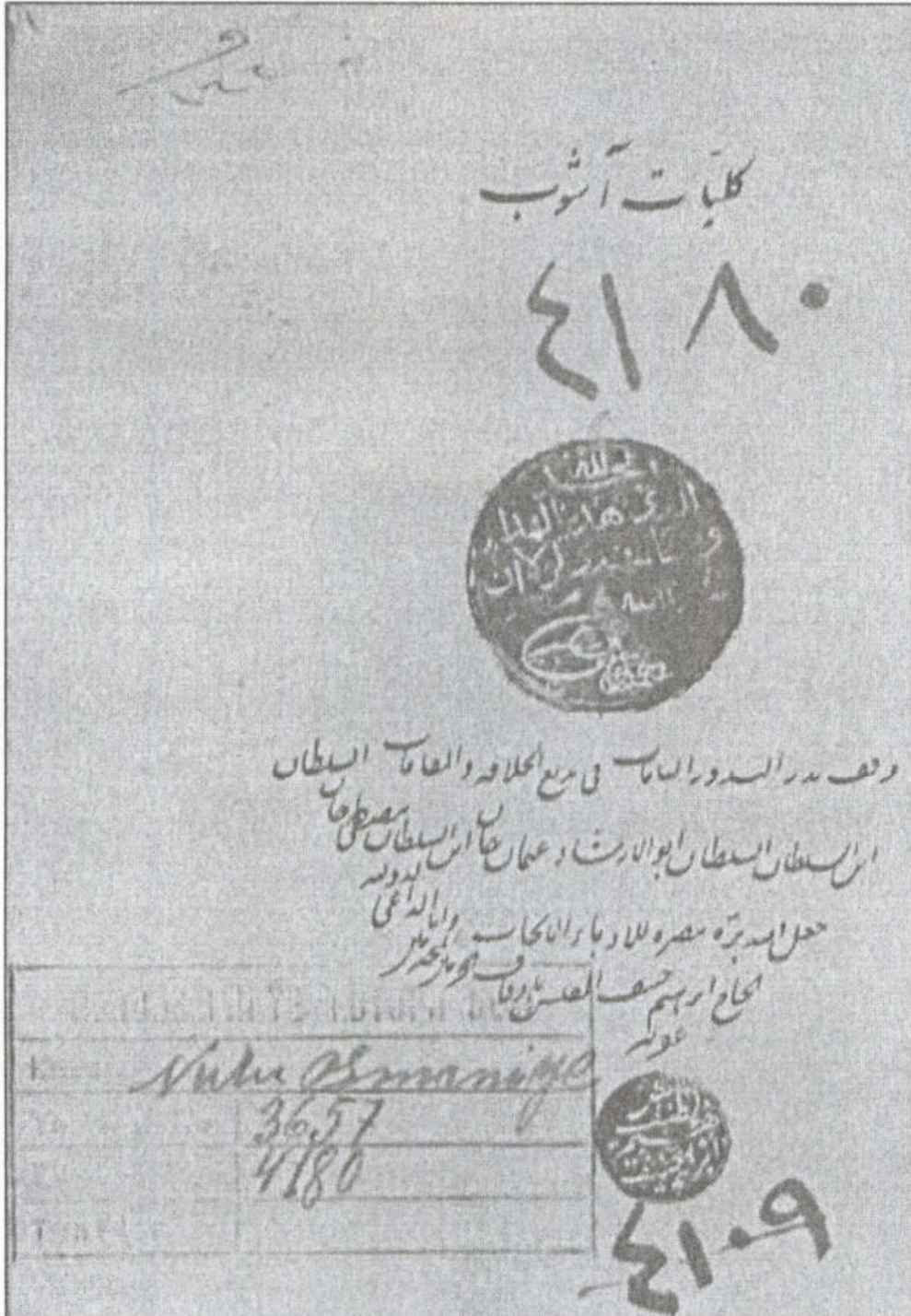
به قدر رتبه هریک انبیا را بود معراجی  
 که نبود مسجد اقصای معراج محبتانش  
 دو عالم پیشکش شد عشوه خواهش نشد ظاهر  
 مُکحَل بود چون از سرمه «مازاغ» چشمانش  
 به هر رخصت مسافت از زمینش تا قدم بودی  
 هزار از روی خواهش گربه رخصت بود سبحانش  
 حجاب قدرت از عزمتم نمی دانم چسان طی شد  
 به «اوادنی» رسید آنجا که ایزد بود فرمانش  
 چو در قید مقام افتاد جبریل از رفاقت ماند  
 همان شد تا مقام بی مقامی سد طیرانش  
 به گوهر، مجمع البحرین رحمت گشت و می شاید  
 امید غسل شیطان را بود در موج طغیانش  
 چو ذاتش رحمت کونین را شد مظهر کامل  
 خطاب رحمة للعالمین آمد ز رحمانش  
 رضا جوی «فترضی» در صف محشر جزو نبود  
 شفاعت شانه گیسوی پاک جرم افشانش  
 به محشر پای نسبت در میان گرداورش باشد  
 نظر شیرین خسرو راست بر شیرین حسانش  
 چو آن گیسو به محشر در شفاعت دامن افشاند  
 غبار جرم گردد سرمه حوران و غلمانش  
 ز نعت مصطفی طبعم به وصف مرتضی آمد  
 که تیغ عفوراتیزی بود از سنگ سلمانش

### المطلع الخامس

ز بی سرمایگی چون طی نمایم راه احسانش  
 جو انگردی که باشد حاتم از خیل گدایانش

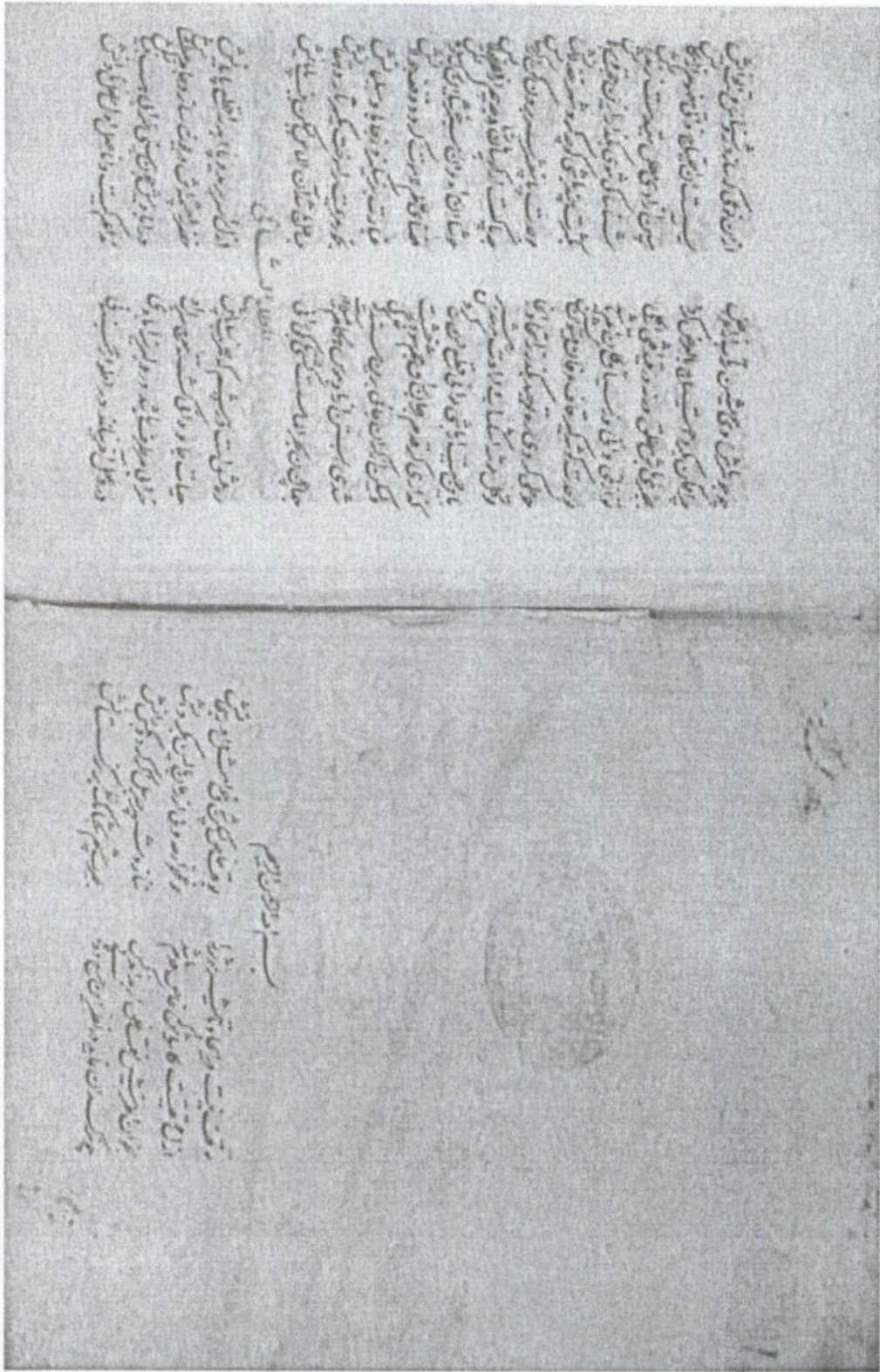


به محشر حُبش ار در پله با کوه گنه سنجند  
یقین رجحان پذیرد گر بود جوسنگ میزانش  
به مانند کمان محروم ماند از فیض پابوسش  
خدنگِ دشمنِ بدکیش پا بوسید پیکانش  
چو وصل عفو حق جو در گذار آوردش از طاعت  
به آن آهن دلی دریافت وقت سجده هجرانش  
به طیب نفس الفت داد انواع بشاشت را  
زبان بگشود از آن لای لنا در نفی یارانش  
کسی غیر از علی نبود زباندانِ رموزِ حق  
به مکتبخانه ابداع استاد سخندانش  
مُذهب مهر و مه کاغد خلیفه مشتری باشد  
عطار دمنشی کاتب مرکب ساز کیوانش  
خموش آشوب در مدحش نوپرداز خواهی شد  
که جبریل است یک طفل نوآموز دبستانش  
قفایک سبعیات (ارز) دستور فصاحت بود  
زند اکنون قفازین فرش رنگین بذله سنجانش  
چه سود از قول دهقانت که گنج شایگان است این  
به از صد گنج کاوش دان که ظاهر کرده دهقانش  
ز مهر و ماه خاقانی چه لافد در سواد این  
بود چون کرمکِ شبتاب، مهر و ماه رخشانش  
بلند آوازه سازی این خیال تازه رایارب  
به حق مرتضی آن کاو لقب شد شاه مردانش  
چو آمد این قصیده شاهد افکار دورانیش  
خطاب شاهد الافکار آمد از سخندانش



صفحة عنوان کلیات آشوب نسخه شماره ۴۱۸۰ کتابخانه نور عثمانیه استانبول





(نسخه خطی کلیات آشوب، شماره ۴۱۸۰، کتابخانه نورعثمانیه استانبول)







بیست و پنج نفره بودی هم که تمام  
 بدلا در دیه و نماند بر شریف باش  
 بشکرت زلفا که یک روز در بر او زان  
 کند که شکرش موی من از اینم تمام  
 چنانک هم نظار با یکدیگر شریف بی  
 بود و طوطی تو ای که از آن بر دستم  
 بر شریفی می بر کشید شکر تمام  
 پیشتر از این که بر حکمت بود تمام  
 که در غیظک ما زود چه تمام  
 و کرد و او هم که شکر می آل بی تمام  
 چه شریفی است خیزد و ملان فی او تمام  
 بیهم حکمت که من بر غرور و یکدیگر تمام  
 قایم از این که بر شریف است تمام  
 بعد قاناج اجرات زود بر شریف تمام  
 نماز شریفی که بر شریف است تمام

طراز طوطی را دعا بی از این شریف  
 که غایت روح نشکر طوطی شریف  
 که بود دست اشک مطلق از این شریف  
 بر اینم چون خود شریف را شریف  
 چو ای که کسی که سا زود ویدان شریف  
 چه در من دید روی تو یکی شریف  
 ز تو هم برده کرد و تمام شریف  
 بر دماغ می شریف طوطی شریف  
 زینچه چینه کمان زده شریف فی که شریف  
 بهوش شریف و عقیقه شریف شریف  
 ز غایت شریف می درای ما از این شریف  
 که زود و سا شریف زود که در شریف  
 بر دست شریف فی زانی از این شریف  
 و شریف روح تو می که در پاره شریف  
 که بر و طوطی سر هست عاقبت شریف  
 بر دست شریف عاقبت شریف شریف  
 که بر شریف است یک شریف بر صد از این شریف

بیایم که شریف و در بر شریف تمام  
 بی که می که در شریف و در شریف تمام  
 بهوش طوطی و افکایمان شریف تمام  
 زینچه عقیقه شریف این زین شریف  
 بهوش عاقبت شریف را دست شریف تمام  
 شریف پوی زو عقیقه شریف تمام  
 چه در شریف بیایم که در شریف تمام  
 شریف بیایم که در شریف تمام  
 ز راه در شریف طوطی شریف تمام  
 در شریف شریف که در شریف تمام  
 بر طوطی شریف و در شریف تمام  
 و چه در شریف شریف شریف شریف  
 بی شریف است شریف شریف شریف  
 زود و یکی از شریف شریف شریف  
 بی از زان که در شریف شریف شریف  
 در شریف شریف شریف شریف شریف  
 ز غرض شریف شریف شریف شریف

الطیغ الراجح

جور



در پیشگاه شیشهای ترا درو بهیچ پیشانی  
 خفته بهیچ عین لیلیسیران و زهره پیش  
 شناخت شاه تا که بری با کرم هم ازین  
 نوزاد شیشه در سر و زارت بر سرین  
 غیا در هم کرد و در صورت همان و کین  
 که تیغ خرد و هستی خردی بر آریست  
 بر لوزی که با شاد و خرم پیشانی  
 بیرون همان پیش بر دل و در کین  
 در کس تا که پیشش با بر سرین  
 غایب می شد و در بابت خرد و کین  
 ز یاد آن کینه و زارت آری لوزی پیش  
 کین تا تا با اهل است و خرمین  
 عیان تر و خرمین با کین بر کین  
 که بر پیشانی است کین لوزی در پیش  
 ز یاد آن کین و زارت آری لوزی پیش  
 بر کین و خرمین با کین بر کین  
 که بر پیشانی است کین لوزی در پیش

که بر کین است لوزی در پیش  
 بر کین و خرمین با کین بر کین  
 که بر پیشانی است کین لوزی در پیش  
 ز یاد آن کین و زارت آری لوزی پیش  
 کین تا تا با اهل است و خرمین  
 عیان تر و خرمین با کین بر کین  
 که بر پیشانی است کین لوزی در پیش  
 ز یاد آن کین و زارت آری لوزی پیش  
 کین تا تا با اهل است و خرمین  
 عیان تر و خرمین با کین بر کین  
 که بر پیشانی است کین لوزی در پیش

که بر کین است لوزی در پیش  
 بر کین و خرمین با کین بر کین  
 که بر پیشانی است کین لوزی در پیش  
 ز یاد آن کین و زارت آری لوزی پیش  
 کین تا تا با اهل است و خرمین  
 عیان تر و خرمین با کین بر کین  
 که بر پیشانی است کین لوزی در پیش  
 ز یاد آن کین و زارت آری لوزی پیش  
 کین تا تا با اهل است و خرمین  
 عیان تر و خرمین با کین بر کین  
 که بر پیشانی است کین لوزی در پیش





زهره ما قافه قافه قافه قافه قافه  
پندار ما زنی زنی زنی زنی زنی  
جواد ما قافه قافه قافه قافه قافه  
ویز ما قافه قافه قافه قافه قافه  
سوز ما قافه قافه قافه قافه قافه  
دست ما قافه قافه قافه قافه قافه  
زنگ ما قافه قافه قافه قافه قافه  
بغچه ما قافه قافه قافه قافه قافه  
براه ما قافه قافه قافه قافه قافه  
چرخ ما قافه قافه قافه قافه قافه  
فغان ما قافه قافه قافه قافه قافه  
بافت ما قافه قافه قافه قافه قافه  
زلف ما قافه قافه قافه قافه قافه  
خنده ما قافه قافه قافه قافه قافه  
نگار ما قافه قافه قافه قافه قافه  
زنگار ما قافه قافه قافه قافه قافه  
اکرم ما قافه قافه قافه قافه قافه

بود چون که شتاب همه در پیش  
بوی خوشی آن کوشت شده و مرویش  
نخلت با آن نخلت اما نخلت  
ساقی کو شرفش بود که است  
در دست بر آن که کو بر تو بر  
بی همه در دانی نخلت مرویش  
فکاک بچیت بی با نخلت که است  
نخلت که نخلت خود و نخلت  
زغین نخلت نخلت که است  
نخلت آن که نخلت که است  
چیت وی نخلت که است  
به نخلت و نخلت که است  
نخلت که نخلت که است  
نخلت که نخلت که است  
نخلت که نخلت که است  
نخلت که نخلت که است  
نخلت که نخلت که است  
نخلت که نخلت که است

علم

صاحب شهاب شهاب شهاب شهاب  
بسیج و شکر شکر شکر شکر  
پندار شهاب شکر شکر شکر  
شده شکر شکر شکر شکر  
کو که نخلت شکر شکر شکر  
بیا شکر شکر شکر شکر  
رنگ شکر شکر شکر شکر  
سنگ شکر شکر شکر شکر  
مرو ز ما به نخلت شکر شکر  
چو نخلت شکر شکر شکر  
فغان شکر شکر شکر شکر  
دماغ بر سه به نخلت شکر  
زنگار شکر شکر شکر شکر  
نخلت که نخلت که شکر  
نخلت که نخلت که شکر  
نخلت که نخلت که شکر  
نخلت که نخلت که شکر  
نخلت که نخلت که شکر  
نخلت که نخلت که شکر  
نخلت که نخلت که شکر  
نخلت که نخلت که شکر

